

شیخ صنعان

قسمت چهارم



روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مجمع علوم انسانی

عذر تقصیرم را به فیض این سفر مقصد
خواهند پذیرفت .

اما سرگذشت تامل طلب و عبرت آموز
شیخ صنعان - به نقل از مرحوم آسید
مصطفی - بدین جا رسیده بود که:

شیخ صنعان «میوه» کافرکیش را
منکوب و قصرش را تصرف کرد و دل به
جمال بی مثال همسرش «قدرت خانم» بست،
وزن زیبایی بلهوس دست شیخ را به خون
بیگناهان آلوده ساخت و بی آنکه تسلیمش
گردد بازچه کودکان کوش کرد . شیخ
به اغوای قلندران خانقاهی، زن را که به دست
بزرگان محترم شهر سپرده بود، به خانقاه
آورد ، و قلندران که در وصال زن طمعها
بسته بودند ، بر آتش عشق شیخ دامن زدند.
در این میان صوفیان ساده دل که از فتنه
های درون پرده بی خبر بودند ، روزوشب

با عرض شرمندگی به پیشگاه خوانندگان
نکته سنجی کتبهای سرد و سیاه زمستان
را وقف شنیدن افسانه های گشتگان
کرده اند ، و با تقدیم تشکر به محضر
دوستان کنایه دانی که اشتیاق خود را با
اشارات گوناگون به خواندن دنباله این
داستان ابراز فرموده اند ، از تاخیر ناخواسته
که در نقل بقیه سرگذشت شیخ صنعان پیش
آمد عذر خواهی می کنم .

ما فرتم به هندوستان - که لبیک
اشتیاق و اجابتی بود به دعوت «انجمن
استادان فارسی دانشگاههای هند» برای
کسب فیض از محضر پرشوق و برکت خیز
استادان پارسی گوی هندی - طولانی شد و
مایه بخش این تاخیر . یقین دارم خوانندگان
بزرگوار نکین که دلبستگان ادبیات گرانمایه
فارسی و عاشقان تمدن و فرهنگ ایراند ،

گردخانه‌ها، شیخ طواف می‌کردند و ذکر «یا هو، یا من لا هو الا هو» می‌گرفتند، و مردم شهر که عشق پیرانه سر شیخ به شک و تردیدشان کشانده بود حیرت زده بودند. اما زن هوسباز با مشاهده عشق جنون آمیز شیخ، از او خواست که از خانقاه فلاکت زده به قصر «مسیو» منتقلش کند و بزندگی متجمل و متمم پیش بازش گرداند. شیخ که عنان اختیار در کف عشق داده بود خواهش معشوقه را پذیرفت و جماعت قلندران را فراخواند تا در زمینه انتقال زن از خانقاه به کاخ مسیو با آنان بدریغی پردازد:

شیخ نگران از مخالفت قلندران شروع بمقدمه چینی کرد که: «این ضعیفه مخدره معجوبه غیفه کلبه برکت دم درویشان و صفای نیت ایشان از چنگ کافر خداشناس ازسک نجس تری چون مسیو نجات یافته است بعزت زجرهایی گلدایام اسارت دیده و ستمهایی که از دست کسان آن کافر ملعون کشیده است، مزاجی نامعتدل دارد. ظاهراً به تجملات فساد انگیز زندگی گذشته عادت کرده است و ترک ناگهانی عادت موجب مرض و ملالت است. حال و هوای خانقاه به مزاجش سازگار نیست. از دیشب به الحاح و التماس افتاده و ارواح طیبه پیران خانقاه را بشفاعت آورده است که او را بخانه و کاشانه معتادش بازگردانیم. شما قلندران صافی اعتقاد خانقاه بهتر از دیگران می‌دانید که من شخصا از هر تجمل و راحت بیزارم. چند صباح مختصری که از عمرم باقی مانده است باید صرف خدمت خانقاه عزیز شوم، اما رعایت جانب این عیال عورتینه هم واجب است، و آنگهی من شدت نگرانم که مسیو خبیث ملعون از کفار کمک بگیرد و برای ربودن عیال پاشکسته من به خانقاه شبیخون بزند، حیاط و ساختمان خانقاه هم که قفل و بست حسابی ندارد و اصلاً برای جنگ و دفاع ساخته نشده است. با توجه به مراتب بالا چاره‌ای نداریم جز آنکه مخدره غیفه را به قصر مسیو منتقل کنیم و عده‌ای از میان جوانان شهر به پاسداری او بنگاریم. و من خود روزها را در خانقاه به ارشاد خلاق و دستگیری فقرا بپردازم و شبها به قصر بروم و از این مخدره مجتله محترمه نگهداری کنم».

سپس رویش را به خلیفه خانقاه کرد و از او خواست که در غیابش حطات ذکر شبانه را سرپرستی کند و هر چه زودتر ترتیب انتقال زن را از خانقاه به قصر بدهد.

قلندران که عمری در حرمت زندگی پرنواز و نعمت آسرد از جگر کشیده بودند حیرت زده و نگران از پیشنهاد شیخ، به زمزمه و قروقر پرداختند و سرانجام فردوسی شاه صدایش را بلند کرد که:

حضرت شیخ سلامت باشد هیچ نیازی به پاسداری جوانان شهری نیست. اصلاً مثنی جوان عزب را به نگهداری زن زیبایی گماشتن خلاف عقل سلیم است، از این بالاتر مگر جوانان شهری بودند که قصر مسیو را تصرف کردند و بنای ظلمت را در هم ریختند؟ در این جهاد مقدس غیر از ما قلندران از جان گذشته و صوفیان بخت برگشته کسی شرکت نداشت. مخدره مسلمه غیفه را ما از چنگ کافر نجات دهیم و ثواب نگهداریش نصیب دیگران شود؟ مگر بیل به کمر ما قلندران خورده که نتوانیم از ناموس شیخ و عروس خانقاهمان نگهداری کنیم. ما از خانقاه به قصر مسیو کوچ می‌کنیم و بجان و دل از مخدره مستوره محافظت می‌نمائیم.

پیشنهاد فردوسی شاه را جماعت قلندران با «هوق» ممتدی ناپدید کردند، اما سگرمه‌های شیخ درهم رفت که:

رها کردن خانقاه به هیچ وجه مصلحت نیست، و آنگهی قلندر را برای پاسداری قصر ناساخته‌اند، و از این بالاتر باید مواظب حرف مردم بود. نهان خلاق چالشوست قرستی ندارد، می‌نشینند و مضمون کوه می‌کنند که همه هارت و هورت‌های شیخ و دم و دستگاه خانقاه و تبلیغات طریقتی‌اش برای این بود که قصر مسیو را غارت و عیالش را تصرف کند، نه، آمدن شما عزیزان به قصر مسیو به مصلحت خانقاه نیست. کاذبعلی شاه که در روزهای اخیر و باشنیدن بوی کباب به جمع مریدان شیخ پیوسته و یک شبه ره صدساله رفته بود و خود را خود هر آشی می‌کرد و بیش از همه صوفیان و قلندران سنک درویشی به سینه می‌زد، باحرکاتی بوزینه وارپیش آمد، بخاک افتاد و دامان قبای شیخ صنعان را گرفت که:

خدا سایه بلند پایه شیخ بزرگوار و قطب عالم امکان را از سر ما قلندران کم و کوتاه نفرماید، حضرت شیخ گویا از حیل‌گری‌های مسیوی کافر کیش بی‌خبرند، اجازه می‌خواهم بعرض مبارکشان برسانم که غلام خانه زاد بحکم علاقه‌ای که بوجود مبارک دارد، ایادی و نوجه‌های خود را در سرتاسر جهان بسیج کرده است که همت کنند و سراغ رمال‌ها و فالگیران دیارشان روند و با کمک رمل و اسطرلاب محل اختفای مسیو را پیدا کنند و به غلام خانه زاد خبر دهند تا هر چه زودتر شرو وجود منحوس او را از جان مبارک شیخ دور گردانم. تا رسیدن خبر و پیدا شدن آثار مسیوی کافر و وظیفه ما جان نثاران و قلندران است که لحظه‌ای از حرمت وجود مقدس پیشوای عالی فرمان غفلت نکنیم، حفظ وجود مبارک شیخ مقدم بر مصالح خانقاه است، هزاران خانقاه فدای یک تار موی سیبیل مبارک قطب اعظم!

قلندران کهنه کار که شاهد زبان‌بازی‌ها و خود شیرینی‌های کاذبعلی شاه بودند، دو احساس متناقض داشتند: از استدلال قلندر کذاب خوششان آمده بود، چه همه سخنانش در قیامد نظر آنان بود، اما از شخص او نفرت داشتند و او را هزاران درجه حقه بازتر و شیادتر از خود میشناختند و نگران بودند که سرانجام دل‌بی‌شیله‌پیله شیخ را تصرف کند و سردیگران را از نمد غنیمت بی‌کلاه نصیب بگذارد. بدلاکت همین احساس متناقض بود که خلیفه خانقاه بسخن آمد و ضمن تایید مخاطرات وجود مسیو بازهر خندی طنز آمیز بجان قلندر کذاب افتاد که:

گل مولا! خانقاه رسپوراهی دارد. در اینجا سنت پیشینیان در حکم قانون است. به قوای آب مشرفه «السابقون السابقون اولئک المقربون» جوانان باید حرمت پیران نگهدارند و تازه از راه رسیدگان حق ندارند خود را صاحب مسند خانقاه معرفی کنند. از این مهم تر لاف و گراف در مسائل دنیوی شیوه اهل فقر و درویشی نیست.

کاذبعلی شاه خود را برای جوابگویی خلیفه آماده کرده بود که شیخ صنعان با خشم و تغییر به مناقشه آنان پایان داد که:

بس است، باهم جروبخت نکنید! حرمت خانقاه را نگهدارید. اگر دردی به تخته خورده است و به نان و نوائی رسیده‌اید از برکت این خانقاه است. سپس با تشدد خطاب به کاذبعلی شاه گفت:

تو هم پسر جان جلو زبان ترا نگهدار. خیلی جلوس رو که عقب می‌مانی. دیروز هم فضولانه خود را نایب من معرفی کرده بودی و من ناچار شدم در حضور خلاق اعلام کنم که نه نایبی دارم و نه قیمی می‌خواهم و نه به معرم اسرار و سخنگویی نیاز دارم. بس است خفتان بگیر! کاذبعلی شاه که در هیچ موردی خود را از تنگ و دو نمی‌انداخت با کمال وقاحت تعظیمی کرد که:

خداوند این عنایت خاص حضرت قطب اعظم را بر سر جان نثار خان‌زاد همیشه مستدام بدارد.

شیخ بی اعتنا بعبارت تملق آمیز اوسخن خود را خطاب به قلندران ادامه داد :

— البته دفع شرمیو کار لازمی است، اما بعید می دانم آن بیچاره قدرتی ورمقی داشته باشد، وانگهی اگر شما قلندران به قصر میو بیاید تصدی خانقاه و رسیدگی به حاجات صوفیان را به که بسپارم . خیر، مصلحت نیست خانقاه را تنها بگذاریم، علی الخصوص که شیخ کنعان در کمین نشسته است .

باشنیدن سخنان سردشیش ، قلندران مشتاق نگاه یاس آمیزی با بکدیگر مبادله کردند و سرانجام خلیفه خانقاه بالحنی آمیخته از تهدید و التماس به سخن آمد که :

— حضرت شیخ باید بخاطر داشته باشند که دیگر آن سجاده نشین گمنام گوته خانقاه نیستند . امروزه بحمداله و به برکت خانقاه، وجود گرامی حضرتشان انگشت نمای خاص و عام شده است . صاحب اختیار مطلق شهر هستند و از این مهم تر باید همتشان را صرف تصرف شهرهای دیگر فرمایند تا بتوانیم در فاصله زمانی کوتاه تبریز و کسکول درویشی را بردروازه شهرهای دیگر بیابیم . دریغ است اکنون که پس از سالها تحمل فقر و دربدری ، صوفیان تکانی خورده اند و خودی نموده اند بدین مختصر قناعت شود . علیهذا وجود عزیز حضرت شیخ فرمانروای بالقوه بیضا زمین است و با این شرایط و عظمت کم نیستند . مدعیان و کفاری که همه نیرویشان را صرف امحاء آثار وجود مبارک کنند . در این صورت چاره ای جز این نیست که حوارین و محرمان خانقاه وجب بوجوب سایه صفت تریبی شیخ باشند و وجود مقدس را از گزند هر بلیه ای محافظت نمایند .

شیخ صنعان باشنیدن استدلال های خلیفه و آینه غرور انگیزی که سخنان او پیش چشم گسترده بود آمده دستی به سبیل های انبوه خود کشید و سینه ای صاف کرد و آماده سخن گفتن شد که قلندری پیری از گوشه مجلس برخاست و بانگ زد که :

— قلندران محض خدا بس کنید . با همه پلاس با خودتان هم پلاس ؟ کدام شهر را می خواهید تصرف کنید ، گمانم رفقا چرس و بنک زبانی مصرف کرده اند و حرفهای پرتو پلا می زنند مردم شهرهای تورو برماهه اهل شریعت اند نه طریقت . با هر چه صوفی و درویش است از بیخ و بن مخالفند . اصلا مادر و پسران را اهل اسلام نمیدانند که بحرمان توجه کنند . محض خدا، برای حفظ حرمت خانقاه، برای بقای آئین طریقت و درویشی دست از این گنده گونی ها بردارید . دری به تخت خورد و حوادث متعددی با هم معارن شد و مردم شهری از ستکاری میسو به تنگ آمدند و کارما گرفت و از برکت اسم خانقاه و خوشبختی مردم به شهرت و نوائی رسیدیم . دیگر قضیه را این همه طول و تفصیل ندهید پول و بوله فراوانی مولا رسانده است بخورید و خوش باشید و رجز خوانی نکنید . شاهم حضرت شیخ اگر از این پیر مریدان می شنوید به خانقاه خودتان برگردید و بر مسند ارشاد بنشینید و این زن سلیطه پتیاره راهم بدست کانش بسپارید و خانقاه و صوفیان و خودتان را هم بدنام خاص و عام نکنید . همان فرمان کشتاری که چند روز پیش صادر فرمودید بس است ، کاری نکنید که مردم شهر به تنگ آیند و درو پیکر خانقاه را بر فرق همه مخراب کنند .

مگر مردم این شهر را نمی شناسید . فریب هلهله و و لوله بچه ها را نخورید . تصمیم آخر راه همیشه جماعت متفکر و خاموش می گیرند . موفقیت تورو زه مست و گیجنان نکند . مردمی که میسوی کافر کیش را با آن کبکبه و دم و دستگاش در بند کردند، وقتی که به نقشه های قلندران پی بردند، تارومارمان خواهند کرد .

نگاه به معنوی صوفیان دوروبرتان نکنید . استقبالی که عده ای طرار و کلاش در روزهای اخیر از خانقاه کرده اند فریتان نهد،

اینان همان جماعت فرصت طلبی هستند که تا چند روز پیش زیر علم میسو سینه می زدند و مجیش را می گفتند . به هائی می آیند و به هائی میروند . نگهداری قصر در ندر دشت میسو کار من و شما نیست . خرابش می کنید و خودتان را بددرس می اندازید . درست است که مردم رند و تجربت آموخته شهر همه دوستدار تصوف و اهل صفایند، اما یادتان باشد که در نظر آنان بین تصوف و خانقاه فرق بسیار است ، خاطره خوشی از تر کازی قلندران ندارند و بسادگی زیر بار مانعی روند، و اگر هم برای مصلحت روزگار چند روزی بهما بدلگامان سواری دادند، سرفرصت چنان بر زمینمان خواهند کوفت که ربمان را یاد کنیم .»

قلندر پیر همراه ادای جمله آخری از جایش برخاست ، کشکولش را به دوش افکند و تبریزش را زیر بغل گرفت و در حالی که بالحن خسته و سوزناکی می خواند « نرود میخ آهنی در سناک » از شورای قلندران بیرون رفت .

اعتراض نامنتظر قلندر پیر بحدی برای قلندران بی سابقه بود که در لحظات اول متوجه خروج پیر قلندر نشدند و برای همیشه این تاسف دردشان باقی ماند که چرا فی المجلس کار او را ساخته اند .

فیض ازلی جام لبریزی از شراب کوثر نصیبت کند آسید مصطفای نازنین ، که هنوز طنین لحن طتر آمیز و درد آلودت در گوش جانم پیچیده است . مرد نازنین که دلخونی از ریاکاری و هوس رانی صوفی نمایان داشت ، وقتی که به اینجای داستان می رسید، چنان نیش های زهر آگینی حواله جان صوفیان شهرما می کرد که مستمعان گل از گلشان می شکفت . سید صاحب دل گریزی می زد به محافل خصوصی صوفیان و فق و فجوی که زیر نقاب طریقت در مجالس سماعشان رخ می داد و حرص اشباع ناپذیری که به پر خوری و شهوترانی داشتند . درین مورد که سید از نقل جریان اصلی داستان منحرف می شد و به قلندران خانقاه می اشاره می کرد، گروهی از مستمعان مجلس با اشاره چشم و ابرو به یکدیگر می فهماندند که سید دل خونی از نقلی شام درویش دوره گردشهرما — دارد و با حمله به صوفیان و انتقاد از قلندران به گشودن عقده های دیرینه مشغول است ، در حالیکه اکثریت حاضران مجلس با حرکات عمومی سر سخنانش را تایید می کردند . هر چه بود سید نازنین با چند بیتی از این غزل معروف حافظ نقل داستان را موقوف می کرد که :

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شوه پدید
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
ای دل بیا که تا به پناه خدارویم
ز آنج آستین کوتاه و دست دراز کرد
خدایش غریق رحمت کناد که بیت آخر
را با دو دانک سوزناکی می خواند و مکرر

می خواند آنگاه گریز به روضه می زد. ذکر مصیبتش هم درین مجلس همیشه ماجرایی شریف قاضی بود و فتوای کفر آمیزی که صادر کرده بود.

مجلس بعدی آسید مصطفی با عبارات دهن پر کن پر طمطراقی آغاز می شد در توصیف قصر طاغوتی مسیو. سیدماده دل که قدم از محدوده سیرجان بیرون نگذاشته و عالی ترین حد تجمل و اشرافیت در نظرش باغچه هزار متری و ساختمان آجری و اطاقهای پر مه دار و درهای کشوی خانه کلاتر شهرمان بود، گوشش ها می کرد تا به همدستی مخیله صحنه پرداز خوش عظمت و تجمل کاخ مسیو رادر چشم خیال مستمان جلوه گر سازد.

چون قرارمان در آغاز بازگویی این داستان آن بوته است که امانت رانگهداریم و از مستن عبارات آن مرحوم تجاوز ننمائیم، چاره ای جز این نیست که توصیفات سید را خلاصه کنیم و به عرضتان برسانم که قصر مسیوی خدا نانشان در نظر فقرا لود سید، اطاقهای متمدد و مفروش داشت و از آن بالاتر خدمتکاران نرینه و مادینه ای که هر شب هفته کاسه های ترید پر چربی آبگوشت نصیبشان می شد و از آن مهم تر هر شب جمعه مجسمه های پلو را چهار انگشتی خالی می کردند و قدحهای دوغ و شربت نعنا را بدرقه راهش می نمودند. علاوه بر این تجملات و تنعمات حیرت انگیز در گوشه باغ مسیو خمخانه ای بود باخم های لبریز از شراب و جام های مرصع زرین و ساقیان سیم اندام گویشتالود. ممکن است این صحنه در نظر شما خوانندگان که با اسرافها و تجملات جنون انگیز سالهای اخیر خو گرفته یا بهر حال آشنا شده اید بسیار محقر و ناچیز نماید. اما بخاطر داشته باشید که راوی داستان سید فقیر خاک کشی است از مردم شهرک بینوا و دور افتاده ای چون سیرجان ما، و فکر هر کس به قدر همت اوست. اگر توصیف قصر باب طبیعتان نیست، مختارید که بجای آن قصر خورق و ارم شداد را بگذارید، و اگر توسن خیالتان سر کشی کرد و به اعماق قرون و اعصار فرو نرفت، علی الحساب از منظره حیرت انگیز یکی از کاخ های متعدد و مجلل - اما پیش از مصادره - طاغوتیان عصر ما استفاده کنید، تا مخلص به نقل دنباله داستان پردازم.

سید نازنین، شیخ صنعان و قلندران خانقاهش را با هلله ذکر هوهوی صوفیان و در میان حیرت تردید آمیز اهالی شهر بدنبال محمل علیا مخدره به قصر مسیو منتقل می کرد،

و از خار خار شك و انکاری که این نقل و انتقال در دل مردم کنجکاو و بلفضول شهر پدید آورده بود حکایتها میگفت و بدرگیری های گوناگون و غالباً مسخره آمیز قلندران با ساکنان و خدمه قصر اشارتها داشت. بدنیست گوشه ای از این پر خوردها را از زبان سید بشنوید:

خدمه قصر که عمری به ناز و نعمت خو گرفته و باغ مصفا و کاخ سر به فلک کشیده و اطاق های پر تجمل آن راملك طلق وارث پدر خود می پنداشتند، قلندران از رامرسیده رادر قالب غارتگرانی می دیدند که حتی با ظرافتهای چپاولگری هم آشنایی نداشتند.

قلندران تازه وارد هم سرتاسر قصر را جزو غنایم جنگی خویش محسوب می کردند و همه ساکنان و خدمتگزاران آن را برده و اسیر خود می پنداشتند و می خواستند در جزئیات کارشان دخالت کنند، بی آنکه از آن کار سر رشته ای داشته باشند.

نتیجه این برخورد خصمانه انهدام قطعی قصر و برباد رفتن خزاین پر تجمل و انبارهای انباشته آن بود.

قلندران در نخستین لحظات ورود، شیخ صنعان وزن بیهانه گیر راهب شبستان کاخ بردند و بدست کنیزکان حرم سرا سپردند و خود باستانی چشم گیر چون اجل معلق به سفره خانه قصر هجوم آوردند.

خدمه سفره خانه که در طول عمر پر تجربه خویش افتخار پذیرائی مهمانانی از این قبیل نصیبشان نشده بود حیرت زده و دست و پا گم کرده بخضمت مهمانی قیام کردند، اما قدرت محدود اینان کجا و اشتیهای صافی و نامحدود آنان کجا.

چنگعلی شاه که شاهد نگاه حیرت و تمسخر سفره داران بود لیهی زدی که شعا عمله مطبخ همگی چون ارباب خداناشناسان کافرید و از سگ نجس تر. هر غلطی تا کنون کرده اید کافی است. دیگر بس است، دست به هیچ چیزی نزنید و غذای طیب و طاهر قلندران را آلوده نکنید. ما خودمان هم بهتر از شما باشیم آشپزی آشنائیم و هم مودبانه تر از شما می توانیم از یکدیگر پذیرائی کنیم.

و متعاقب آن چنانکه از نوجهای خانقاهی را که در بیرون قصر گرم هوهو زدن بودند بداخل خواند و کار مطبخ و سفره خانه را به آنان سپرد. عمله بیچاره سفره خانه که دوروز پیش شاهد دستبرد مزید آن شیخ بودند و هنوز وحشت منظره های خونین بر اعماق دلشان سایه افکنده بود بفرمان پذیرای گوسفندان سرفرو افکندند و به ترک سفره خانه گفتند.

در گوشه ای دیگر قلندر علی شاه که برده های آورده و تبریزین بر سر کشیده پیشاپیش نوجهایش از غارت خزاین قصر باز آمده و با انبان های پر در حال خارج شدن از درگاه کاخ بود که دربان مفسوک پیش آمد و بانرس و لرزی فراوان راهش را بست که «این انبان های انباشته را به کجا می بری؟» قلندر قلندر بارشادت امیر ارسلان نامدار، تبریزین را بر فرقت کوفت و چون خیارتر به دونیمش کرد. دیگر دربانان، از این حرکت عبرت آموز قیاس کار گرفتند و هر یک از گوشه ای فرار رفتند و راه فرار او را باز کردند.

از همه مضحک تر و نفرت انگیز تر حرکات جنون آمیز و جلف کاذبعلی شاه بود، تا چند روز پیش از حمله مردم به قصر مسیو، احدی از صوفیان و قلندران خانقاه او را نمی شناخت. دوسه روزی پیش از حمله مردم به قصر مسیو، وی به جمع قلندران خانقاه پیوسته و سوگلی شیخ صنعان شده بود. اسم واقعی او را احدی از قلندران نمی دانست، اما لقب فقربش را با اتفاق کاذبعلی شاه گذاشته بودند به

مناسبت دروغهای شاخرداری که می ساخت و سخنان ضد و نقیضی که بمناسبت ویی مناسبت ادامی کرد. قلندران که از راز عنایت شیخ به او بی خبر بودند درین مورد تفسیرهای گوناگونی داشتند. علمای میگفتند طلسمی از بلاد روم آورده است، گروهی دیگر اصرار داشتند که فرستاده خاقان چین است، معدودی هم مدعی بودند که مردک از خو کمانان مسیوی کافرکش بوده است، اما همگی در این نکته اتفاق داشتند که در وقاحت و پروتی ختم روزگار است و نگران این بودند که حرکات جنون آمیز او سرانجام مایه رسوائی خاتقاه شود.

باری کاذبعلی شاه بمحض ورود به قصر، بی آنکه چون دیگر قلندان اعتنائی به سفرمخانه کند، یکسر سراغ سخخانه رفت و بسا آشنائی حیرت انگیزی که به زوایای سخخانه داشت، بزواایه مخصوص تصفیه شراب رفت و قیف بزرگی را که شراب اندازان برای ریختن شراب از خم به سبویکامی بردند برداشت و لوله بلندش را از نیمه جدا کرد و آن را به صورت شیپوری در آورد و بایک خیز بجا یکی «نارگیل چینان» هندوستان خودش را بالای درختی رساند و دهانه تنک قیف را جلو دهانش گرفت و شروع کرد به شعار دادن و رجزخوانی کردن و انبوه صوفیان ساده دل و شهریان بی خبر را گرد خود جمع آوردن.

سید خدایامرز، باز به حاشیه می رفت و پس از ربع ساعتی طول و تفصیل درین مقوله که قصر فرعون و خاتقاه درویشان را با هم شباهتی نیست، بدین نتیجه می رسید که آئین خاتقاه آن است که در درویش در گله می بخشد و این بکلی مخالف ضوابطی است که بر قلندران جهانداران حکومت می کند و دو پادشاه را در اقلیمی باقی نمی گذارد. آنگاه توجه مسلمان را به نخستین لحظات ورود شیخ و برخوردش با خدمه قصر جلب می کرد:

نخستین مشکل شیخ صنعان، در ورود به باغ اشرافی و کاخ فرعون مسیو، حیرت و بیگانگی بود. درویش و آژستهای که عمر طولانی و یکنواخت خود را در زاویه خانقاهی گذرانده و فراخنای جهان آشوب خیز و گوناگون در نظرش چیزی از مقوله حیات محتر خاتقاه بود، از طول و عرض کاخ پرتجمل و پر شکوه مسیو غرق حیرت و قرین وحشت گشت. نگاه پراز بدگمانی و احياناً بغض آلوده عمده و خدمتکاران باغ خبر از استقبال ناخوشایندی می داد. برخوردش با یکی از پرستاران بی حجاب و بزرگ کرده کاخ قابل انگیز بود، دخترک بی حیا در پاسخ دعوت ملایم و مودبانه شیخ که روی و عویش را بیوشاند چنان قشقرقی راه انداخت و شور و شری به پا کرد که شیخ مجبور به عقب نشینی شد. برخورد دیگرش عصر همان روز اتفاق افتاد بسا خوانسالار کاخ و دستوری که برای شام شب خواسته بود، وقتی که ابروهای شیخ درهم رفت و گفت تمام فقرا آب گوشت است و نان جو، خوانسالار خنده ای بر لب آورد که جناب شیخ مختارند هر چه می پسندند میل فرمایند، اما خدمه باغ نه اهل قناعت اندونه بانفره مختصر درویشی سازگاری دارند. معده هایشان به غذاهای رنگارنگ عادت کرده است و از آن بدتر هیچ لقمه ای را بدون «سببه» شراب ناب نمی توانند فرو ببرند.

رگهای گردن شیخ از گستاخی مردک برآمد و خون در شرائین مغزش جوشیدن گرفت و فریاد تهدید آمیزش در فضای باغ پیچید که:

حیا کن! ملعون از ل و ابد. يك عمر معصیت کرده اید و شکم را از گند و مردار انباشته اید، کافی نیست کمی خواهید باز هم به زندگی سرایا فق و گناه خود ادامه دهید، آنهم در حضور من، قطب عالم امکان!

خوانسالار شانه هایش را بعلامت بی اعتنائی بالا انداخت که: - آشیخ، تند مرو خسته می شوی. شیخ سجاده نشین هستی باش، قطب عالم امکان هستی باش، هر چه هستی برای صوفیان و درویشان خاتقاهت هستی. ربطی به عالم ماندارد. مادر کار تو دخالت نمی کنیم، به تو هم اجازه نمی دهیم که برو بساططنان را درهم پاشی. موسی بدین خود عیسی بدین خود.

- چشم روشن، حالا موسی و عیسی را به رخ می کشی من می خواهم به کمک صوفیان «هوهورن» خاتقاه و قلندران تبرزین بردوشم، دنیا را زیر نگین درویشی بیاورم، تو برای موسی و عیسی تبلیغ می کنی؟ من به قلندران جان بر کف جهان در کشکول گفته ام آماده درهم کوبیدن قیصر روم و خاقان چین باشم، بروند و آنان را قلاده در گردن کشان کشان به خاتقاه بیاورند و به عالم فقر و درویشی مشرف کنند. آن وقت تو آشپز بی سرو پای يك غازی در حضور من دم از موسی و عیسی می زنی!

خوانسالار با بوزخند سردی آتش التهاب شیخ را فرو نشانده که: - مرشد! گفتم پیاده شو با هم راه برویم. اگر موفق شدی مسیوی الواط احق را آواره کنی، یادت باشد که این کار با همیستی و همدلی ما انجام گرفت. این خدمه کاخ و مردم شهر بودند که از مسیو نفرت داشتند و آواره اش کردند. مواظب باش پایت را از گلیمت در آزر نگینی که قلمش می کنند. اگر خیلی مردی و همت داری همین کاخ و تنک و واز را اندازه کن که امورش از هم نباشد، فتح روم و تصرف چین و ماچین پیش کش! ما را هم نمی خواهی از همین الان خدا حافظ. تو باش و این کاخ گل و گشاد و صوفیان هوهو کشت...

خوانسالار پیش بند مخصوص را باز کرده بود تا بر زمین افکند و برود، که ناگهان صدای ظریفی او را بر جای خود سبب خکوب کرد. قدرت خاتم بود که دست به کمر زده در آستانه در ایستادمی گفت:

- کجا، آشپز باشی؟ مگر بی وجود تو این خراب شده جای زندگی کردن است. کدام احضری جرات کرده است تلرتور را بخواند. خدمه و ساکنان قصر احتیاج به غذا دارند، با «هوهو زدن» که شکم گرسنه سیر نمی شود. اگر تون باشی جواب این شکم های گرسنه و دهانهای باز را که می دهد؟

خوان سالار بالبخند پیروزی بر لب، خاهوش ایستاد و شیخ صنعان چون برق گرفته ها به لرزه افتاد. خواست عبارت زدن را قطع کند و او را از دخالت در کارهایی که بدو مربوط نیست بازدارد، اما امان از نگاه شکار افکن خوبان!

علیامخدره قدمی جلوتر آمد، در حالی که نگاه ملامت آمیزش را با همه شکوه های لوندانه بر صورت شیخ می پاشید، به خوان سالار دستور داد بر سر کارش برود و برنامه همیشه گیش را انجام دهد. برخورد های دیگر شیخ هم با سایر خدمه و کارمندان قصر از همین مقوله بود. یاباد دخالت قدرت خاتم بگومگوها خاتمه می یافت، باز ترس دخالت او.

نخستین روز ورود شیخ به قصر مسیو در کارسیری شدن بود و سیلاب سایه های شب و آسین شعاع شگرفی غروب را از قله درختان کهنسال باغ فرو می شست که شیخ صنعان سرخورده و دمغ به یاد کنج آرام و سراپا صفای خاتقاه افتاد. به یاد صوفیان مطیع و چشم و گوش بسته ای که چشم بر حکم و گوش بر فرمان، در اجرای او امورش می نویسند، به یاد مجالس پر شور و حال سماع درویشانه که واقعا معراج روح بود و جسم ملول از بار زندگی را به چرخش می آورد و با هر

چرخي از سنگيني كوله بارهاي خستگي زاي حيات مي كاست، به ياد قوالان خوش لهجه غزلخواني كه با نغمه دلکش خودجان آزرده را نوازش مي كردند و مي خواندند و خوش مي خواندند كه:

بهشت عدن اگر خواهي بيا باما به ميخانه

كه از پاي خمت يگسر به حوض كوثر اندازيم
بنجه پشيماني با همه قدرت و بيرحمي در اعماق جانش چنك زد.
دلش به درد آمد. از زندگي سراپا آلودگي و ريباي خوش در چند روزه اخير شرمنده شد. هواي خانقاه برداش مستولي گشت. چون مستان مي زده اي كه در اوج بيماري و عربله گشي، به زشتي عمل خوش بي مي برند و بالاحظه اي سكوت و آرامش مي خواهند موقعيت مترنزل خوش را دريابند، شيخ سودازده در زاويه نيمه تاريخي از تالار چنك زد، و عبارا بر سرگشيد و به بازرسي حال و كار خوش پرداخت.

ضعف پيري لحظات «مراقبه» رابه خواب سنگيني مبدل ساخت. و شيخ در عالم خواب، خود را در صحراي محشر بر فراز پل صراط سرگردانديد، نگران و ترسان و لرزان. دريك سوي پل بهشت را ديد با همه زيبائي هاي موعود و نعمات مذكورش، در آستانه دروازه باشكوه آن مريدان و صوفيان در بخار سفيد رنگي به نظرش آمدند با دستان گشاده و قياقه هاي خندان و آغوش باز گوئي او را نزد خود مي طلبند. در طرف ديگر جهنم را ديد با همه عذاب هاي وحشت بار و شعله هاي سرکش و شكسته گران سنگدلش، از ديدن اين منظره عرشه آور، همه وجودش دستخوش تشنج شد و باشتاب رويش را گرداند و خواست خود را به طرف ديگر پرتاب كند و در آغوش گشاده صوفيان فرود آيد كه ناگهان صدای قدرت خانم بلند شد. ..

شيخ وحشت زده از خواب پرید. معشوقه را در پيراهن حرير ارغواني با گيسوان بردوش ريخته و سينه و بازوان عربان، بالای سر خود ديد. با همان لبخند پر معنی و هما نگاه ايمان سوز و همان عشوه هاي عابد فريب.

خواست چيزي بگويد، اما يك باره زبانش از كار افتاده بود. مات و مبهوت، چون مجسمه اي سنگي، خاموش و بي حركت ماند. با نخستين بانك زن، چند نفر از خدمه كاخ حاضر شدند، و با اشاره او زير بغل شيخ را گرفتند و از زمين بلندش كردند. و به خوابگاهش بردند و روي تختش خوابانيدند. تنها عبارتي كه در آثاني اين دقيق، شيخ حيرت زده از ميان گفت و شنيد بسيار اطرافيان شنيدند بود، اين جمله دل سوزانه و ترجم آميز زن بود كه «الحافي هم روي پير مرد مفلوك بيندازيد، بيچاره تبادارد، در حال رفتن است.»
بامداد روز دوم با صدای پای خدمتگزاران و گفتگوهاي بي وقته آنان، شيخ صنعان بيدار شد. چشمان خواب آلودش را نيمه باز كرد و با ديدن فضاي نا آشنا و اطاق مجلل به تصور اينكه خواب است و خواب مي بيند، پلك هائيش را روي هم گذاشت. اما خاطرات روز پيش و صحنه هاي پر تنوع روزهاي اخير اندك اندك از زواياي ذهنش به مركز روشن آن هجوم آوردند.

شيخ غلطي زد و در بستر نشست. دوروبرش را نگاه كرد. اطاق خالي بود و كسي در كنارش نبود. اثری از معشوقه و بستر او در اطاق نديد. با چند سرفه پياپي، خدمه كاخ را متوجه حضور و بيداري خوش كرد. لحظه اي بعد، در اطاق گشوده گشت و دخترك زرین گيسوي متناسب اندامي به درون آمد و پشت سراو غلام تنومندي با مجسمه بزرگي از انواع خوراكيها. غلام سيني صبحانه را روي چهارپايه اي در كنار تخت خواب شيخ قرار داد و بانيمه تعظيمي از اطاق بيرون رفت. اما دخترك ايستاده بود و چشم به دهان شيخ دوخته.

شيخ رياضت كشيده اي كه اغلب روزهاي زندگي را به روزمو پرهيز گذرانده بود و در ايام چله نشيني با خوراكي هپوزن نصف بادام قناعت كرده، از ديدن مجسمه رنگين و تجمل و اسرافها بارديگر

برآشفته گشت، اما پيش از آنكه لبي به اعتراض بگشايد به ياد تحکم ديروزين معشوقه افتاد، سخن گفتن فراموش گشت و با قياقه استفهام آميزي چشم بلههان غنچه مثال دخترك دوخت.

دختر زيبا، بالحن هوس انگيز و كرشه ايمان سوزي از شيخ پرسيد كه به عنوان «صبحي» چه شرابي را انتخاب مي فرمايد، تلخ يا شيرين، يا قوت قام يا كهر بارنك؟. با اين سوال آخرين رشته طاقت شيخ پاره شد. با جهشي ديوانه وار از تخت پائين پرید و با خروش رعد آما سردر بي دخترك نهاد كه: «پتیاره ملعون، من و شراب؟ شيخ صنعان و فق و قجور؟» دخترك گريزان و شيخ در بي او عربله كشان و دشنام گويان، در راهرو طولاني قصر پيشخدمتها حيرت زده شاهد اين منظره بودند و از ترس غضب شيخ خنده تمسخر را در گوشه لبان برهم فشرده خوش فرومي شكستند. دخترك وارد تالاري ديگر شد و شيخ در تعقيبش به نخستين در نيمه باز رسيد و بگمان آنكه دختر بدين اطاق پناه برده است، با يك فشار دست در را گشود و وارد شد. اطاق بزرگ و مجللي بود، با پرده هاي ضخيم و چلچراغها و شمعدانهاي قيمتي و برصند آن ساطي گسترده و گرداگرد بساط طرب گروهی مست و مدهوش افتاده

شيخ در نخستين نگاه معشوقه را شناخت. قدرت خانم را ديد كه با اندامي نيمه عربان و هيأتي هوس انگيز و چشمان خمار آلود، آرنج دست راست راستون سر كرده و با دستي ديگر جام شراب را نگه داشته، زانوي مرد ناشناسي را تكيه گاه آرنج خوش نمود و آبشار طلائي گيسوانش را در دامن مردرها ساخته. چند نفری هم گرداگرد زن حلقه زده يكي به ماليدن ساقهاي زيبايش مشغول است، ديگري با احتياط دست نوازش بر ساعد بلورينش مي كشد و سومي تنك شراب در دست زانوي خدمت بر زمين زده است و چهارمي در نقش دلچكان بارش انبوه خوش كمر گاه برهنه او را قلقلك مي دهد.

همه جوش و خروشهاي شيخ با ديدن اين منظره فرو نشست و چون صاعقه زدگان در وسط اطاق برجاي خود ميخكوب گشت. ظاهرا دوسه نفری از حاضران مجلس با ورود غير منتظره شيخ جاخورده، به فكر تصحيح وضع و رفتار خود افتادند، اما قدرت خانم بي آنكه مختصر تغييری در وضع خوش بدهد بالحنی كه مستی از آن می تراويد و با كلماتي كه آميزه اي از تحقير و تمسخر در خود داشت به شيخ خوشامد گفت و دعوت به نشستش كرد، و متعاقب اين دعوت خطاب به چند نفری كه دست و پای خود را گم کرده بودند، گفت: نگران نباشيد، من شب اول همه شرطها را با شيخ كرده ام، به او گفته ام كه زن آزاده اي هستم و او هم پذيرفته است كه مرا همينطور كه هستم دوست بدارد و بيرسد»

كلمه اي براي اظهار حيرت در دسترس ذهن شيخ صنعان نبود گيج و يخ زده وسط اطاق ايستاد. نمي دانست چه بايد بكند. اما اين حالت ديري نياليد و صدای آشنائي به گوشش خورد كه او را دعوت به نشستن مي كرد. شيخ صدارا شناخت اما قياقه صاحب صدا را بجای نياورد. آخر در نظر پير مرد سودازده معال می نمود كه خليفه خانقاهش كه جهاني داعيه فقر و تقوی در آستين داشت و خود را از هيچ سجاده نشيني كمتر نمي شمرد خرقة قلندري و شب كلاه درویشي به يكو افكنده، در هيات دلچكان بارش به طاعت سفيد كرده اش كمر گاه زني را نوازش كند. حيرت شيخ صنعان وقتي فروني گرفت كه چشمش به صورت مردی افتاد كه مشغول ماليدن ساقهاي زن بود. و احسرتا، اين فرد سطلی شاه است كه مست می و مست شهوت در پائين پای زني نشسته و بدین عمل عفيف مشغول است. شيخ سودازده با واپسين نگاه شناسائي همه حاضران بزم طرب را شناخت، قلندران برجسته خانقاهش بودند. تنها قياقه اي كه هم چنان بسرايش

ناشناخته مانده بود ، مردی بود که از آن زمان خود را تکیه گاه آرنج زن کرده بود. قیافه غریبه او را شیخ صنعان برای نخستین بار می دید. لباس بادبزرگ تفاوت داشت در صورتش از ریش انبوه و سبیل متراکم اثری نبود ، در پیشانی نشانی از آثار سجده های طولانی دیده نمی شد ، و از همه بالاتر چشم های زاغ و موهای بورش او را از دیگران متمایز می کرد .

جریان خون در رگ های شیخ سریع تر شد ، از دیدن منظره ای بدین رسوائی جهان پیش چشمانش سیاه گشت . در اعماق دل خویش نسبت به معشوقه لوند هرجائی و رفتار وقیحانه اش احساس نفرت کرد . دوران پرهیزگاری و وارستگی به یادش آمد و صفا و خلوصی که ملازم همیشگی آن روزگاران بود . ورطه سهمناک سقوط را پیش پای خویش دید و از سوء عاقبت برخوردار گردید . یکباره از هرچه قصر و تجمل وزن و زیبایی است بیزار گشت . سعدان سنگین وزن طلا را از کنارستون برداشت و نعره زن و پرخاش کتان به طرف فردوسعلی شاه گهست و خونسرد همچنان به مالیدن پای زن مشغول بود پرتاب کرد و همزمان این حرکت ، ناله ای کشید و نقش زمین شد

قلندران به تصور اینکه شیخ صنعان از شدت غیرت و هیجان خرقه تهی کرده است از جا پریدند و بسوی کالبد بر زمین افتاده اش هجوم بردند. خلیفه نبض شیخ را در دست گرفت و فردوسعلی شاه گوشش را بر سینه شیخ چسبانده و دیگران خشک و حیرت زده نگران معاینات این دو نفر ، برگرد شیخ حلقه زدند . سکوت و حشمتان شبستان باشکوه کاخ را نعره هماهنگ صوفیان درهم شکست . صوفیان صافی دل و اهالی ساده لوح شهر بشوق دیدار شیخ در باغچه وسیع و سرسبز قصر گرد آمده بودند و هر چند دقیقه یکبار حضور خود را با فریاد هماهنگ «هوهو ، یاهو ، یاهو ، یاهو الاهو» اعلام می کردند

این بانگ باشکوه ، لرزه در اعماق وجود قلندران افکند و همگی را متوجه این واقعیت ساخت که اگر انبوه عوام از ماجرای داخل قصر باخبر شوند و بدانند که رفتار ناپاکارانه قلندران موجب مرگ شیخ گشته است چه محشری بر پا خواهد شد و چه آتش انتقامی شعلهور خواهد گشت . آثار این نگرانی در قیافه یکایک قلندران آشکار بود و امواج هراس انگیز از چشمان حیرت زده هر یک می تراوید و فضای شبستان را لبریز وحشت می کرد .

خلیفه خانقاه سکوت و حشمت انگیز داخل شبستان را شکست و با اعلام امید بخش «زنده است» نفس های از وحشت در سینه خشکیه را اجازه رهائی داد . بدنبال این جمله تسلی بخش ، فردوسعلی شاه نیز به تالیفش برخاست که «قلبش هنوز می زند» و با افزودن عبارت «اما ، بکندی» باز قیافه های از وحشت در آمده را در نگرانی فرو برد . جیجکعلی شاه ، نعره زد که : «چرا معطلید ؟ حکیم باشی را خبر کنید» سخن جیجکعلی شاه را قلندرعلی شاه دنبال کرد که «اگر موئی از سر پیرمرد کم شود ، انبوه مردم ما را قطعه قطعه خواهند کرد .» فردوسعلی شاه ، در حالیکه لزوم حضور حکیم باشی را تایید می کرد ، همقطاران را به حفظ آرامش و خونسردی تنوع نمود و راه تازه ای پیش پای قلندران گذاشت که : «باید قبل از هر کاری این جمعیت انبوه به جوش و خروش آمده را از دور و بر عمارت پراکنده ساخت و سرگرم بازبچه دیگری کرد».

نوراز قبری نام و نشانی بیارد آسید

مصطفی ا. سید نازنین باچنان ظرافت و لطفی صحنه حضور حکیم باشی و شیوه معالجاتش را توصیف می کرد که گوئی خود سالها به مطالعه «ذخیره» و «تحفه حکیم مومن» و «ابن بیطار» پرداخته است و از همه فنون پزشکی و معاینات قلبی باخبر است . با نقلی شیرین و دلنشینی شیخ صنعان را بخانه حکیم باشی منتقل می کرد و با تجویز حکیم باشی جماعت صوفیان و مریدان را از ملاقات وی ممنوع می ساخت ، و بیمار قلبی را در گوشه خلوت و منزوی حجره حکیم باشی تنها می گذاشت و جماعت مستمعان را بایمان دلکش خود به شورای قلندران می برد که عملاً صاحب قصر و مصاحب زن زیبا شده بودند و در این زمینه های زنی می کردند که با چه حيله ای توجه خلاق را از حرمسرای قصر به نقطه دیگری معطوف کنند ، تا خود به فراغ خاطر نمی در صحبت قدرن خانم بگذرانند .

در جوار ضلع جنوبی باغ میوه ، حمام خرابه متروکی وجود داشت که در چشم مردم خرافاتی شهر مرکز اجته بود . بسیاری از مردم ساده لوح شهر مدعی بودند به گوش خود صدای اجته را - که بی شباهت به زوزه شغال نبوده است - از داخل حمام شنیده اند ، و گروهی دیگر با سوگندهای غلاظو شداد وجود جن های رنگ و وارنگ را به منکران و دیر پاوران ثابت می کردند ، و دسته ای هم شرح و توصیف مفصلی می دادند از مجالس عروسی جن های نر و ماده که شامگاهان ضمن عبور از نزدیکی های حمام به چشم خود دیده بودند ، از همه انکار ناپذیرتر و پواهمه انگیزتر روایت ملائزقیل جهود دوره گرد شهر بود که چندین بار سران اجته او را برای عقد بندان نورچشمی هایشان از رختخواب گرم و نرمش ربوده و به سرینه حمام برده بودند و در ازای حق اقدام هر دفعه جعبه نقل و نباتی همراهش کرده بودند که خواص همه داروهای جهان در هر دانه آن نهفته بود و ملای یهودی امراض صعب العلاج پولداران شهر را با یک دانه از آن نقلها معالجه می کرد و چون به حکم تاکید ملای جنیان از دریافت هرگونه پولی بابت حق العلاج ممنوع بود ، کلبه مرموز و تو در توش انباشته از طاقه های شال کشمیر و قالیچه های ترکمنی و دست بندهای نقره و سینه ریزهای طلا شده بود .

به روایت پیران سالخورده اجته ساکن حمام در قرون و اعصار گذشته موجودات بی آزار و سر براهی بودند ، اما یک نکته را نباید از نظر دور داشت که جنیان هم چون آدمیزادگان ، با گذشت روزگار و تصرف لیل و نهار تغییر اخلاق می دهند ، و به حکم همین قانون لایزال طبیعی اجته عهد شیخ صنعان نیز دیگر آن جنیان بی آزار و سربراه گذشته نبودند . مردم شهر از جن های حمام متروکه شکایتها داشتند . هرگز نلو آفتی را مولود شرارت طبع دیگرگون شده آنان می دانستند ، از خشکیدن آب قنات ، و گرمای بی سابقه تابستان و یخ بندان سخت زمستان گرفته تا شیوع امراض و جسارت دزدان و شوخ چشمی پسران و بی حیاتی دختران ، همه و همه را زیر سراجنه می دانستند ، و حمام خرابه

کنار قصر مسیو را پایگاه اصلی سران اجنه و به قول امروزیها ستاد فرماندهی جنیان می دانستند .

از این مهم تر در سالیان اخیر به تلقین جن گیران و رمالان شهر شایعه ای بین مردم نهن به نهن می گشت که سران اجنه گاهی به قصد تفریح یا مردم آزاری کسانی از مردم ولایت رامی ربایند و بجای آنان افرادی از هم جنسان خویش با شکل و هیات آدمیزاده می گمارند . در این زمینه روایات مختلف بود، میرزا ابوالاجنه رمال یقین داشت که مسیوی کافرکیش و بسیاری از اطرافیانش از همان جن های خطرناکی هستند که به صورت آدمی درآمده اند ، ملا یزقیل جن گیر بخلاف او عقیده داشت که اجنه بسدرت آدمیزاده ای را می ربایند تا بجایش جن بگمارند ، بلکه با بعضی آدمیزادگان شهر رابطه ای مخفیانه برقرار می کنند و به آنان او را دواکاری می آموزند تا به گنجینه های در خاک نهفته دست یابد و در عوض این محبت همه عمر خدمتگزار حلقه به گوش جنیان باشد . ملا یزقیل در تایید نظر خود به کسانی اشاره می کرد که عمری در فقر و فاقه گذرانده و ناگهان به آلف والوفی رسیده اند که مایه حیرت و البته حسرت دیگران شده است .

این زمینه آماده اعتقادی بصورت وسیله موثر و هیجان انگیزی در آمد در دست قلندران که دور از نگاه غضب شیخ و آسوده از طبع بلفضول خلایق در قصر با شکوه مسیو بلند و با زن زیبایش داد دلی بدهند .

بعضی اینکه شیخ را از شبستان قصر به حجره حکیم باشی منتقل کردند ، این خبر را با آب و تاب زیادی در شهر پراکندند که حال شیخ وخیم است و جز تعای صوفیان و مریدان چیزی چاره ساز کارش نمی تواند باشد . جارجیان در کوچه پس کوچه های شهر مردم را به تجمع در خانقاه و شرکت در مراسم دعا فراخواندند . جماعت انبوه صوفیان هوهو گنان و باهوگوپیان همراه بازاریان و کسبه شهر ، چون سیل دراز آهنگی رو به خانقاه آوردند . تراکم جمعیت فضای وسیع خانقاه و کوچه های دوروبرش را فرا گرفت . مردم شهر که دفع شر مسیو و تارومسار شدن خوگدانی مزاحم و آزار دهنده اش را از سرکشت خیمت و همت شیخ می دانستند در اوج صفا و ساده دلی ، زن و مسرد پیر و جوان ، خردسال و سالخورده در مراسم دعا شرکت جستند . در لحظه حساسی که خلایق با خلوص نیت رو به قبله آورده آماده دعا بودند ، فردوسی شاه در صفا خانقاه بر چهار پایه بلندی صعود کرد و بایک حرکت هلالی تبرزین و «هوجو» رسائی که کشید ، توجه مردم را به طرف خود جلب کرد . پس بالحن حزن آلودی به توصیف مقام معنوی شیخ صغان پرداخت و اینکه حضرت شیخ عارف بزرگ دوران است و قطب زمین و زمان . وجود نازنینش خورشید صفت در افق شهر طلوع کرده است و عن قرب است که این مهر درخشان آسمان تصوف نام و نشان همه مشایخ سلف را چون ستارگان سحرگامی به نهانخانه خاموشی و فراموشی بکشاند . پس لحن کلامش را به شیوه قلندران و معرکه گیران آهنگین و مطمئن ساخت که :

«اگر بحکم ازلی و تقدیر لہیزلی آدم ابوالبشری آفریده شد از برکت وجود مسعود شیخ مابود ، اگر نوح نبی از بلای طوفان نجات یافت نردبان خلاصش توسل به ذیل عنایت شیخ ما بود ، اگر موسای کلیم الله از غضب فرعونی جان سلامت بدر برد بدلیل آن بود که در صلب مطهر خود حامل نقطه نورانی وجود حضرتش

بود ، هر که جوای دم جان بخش عیسوی است در فضای ولایت او تنفس کند ، هر که طالب جمال بی مثال یوسفی است برسیمای انور او بنگرد ، هر که چون یعقوب از قراق عزیزان بهرمد مبتلاست خاک پای حضرتش را کجبل بصر کند ، هر که ...

فردوسی شاه گرم «هرکه» ، هرکه» زدن بود و رجتر خواندن که حوصله مردم سرآمد و وزمزمه اعتراض از انبوه جمعیت به گوشش رسید . قلندر کهنه کار بفراست دریافت که معرکه گیری را غلیظ کرده و کار مدح و تعریف را به اغراقهای اعتراض انگیز کشانده است ، بعضی احساس این نکته لحنش را تغییر داد و مردم را به یاد بیماری ناگهانی شیخ انداخت که :

هیچ می دانید چرا شیخ ماکه وجود عزیزش در عین سلامت بود ناگهان از پادشاه و ملازم بستر بیماری گشت ؟ . رندی از گوشه مجلس قریبازد که «لعنت خدا بر بعضی دوروبری هایش که » . اما قلندر که هوا را پس دید برای خاموش کردن فریاد حریف اشاره ای به نوجهها کرد و نوجههای آماده ، همصدا بانسک «یا هو ، یا هو ، یا من لاهو و لاهو» برداشتند و خلایق هم بی آنکه متوجه ماجرا شده باشند با آنان هماهنگی کردند . پس از آنکه جله آرام گرفت و فریادها فرونشست ، فردوسی شاه به شرح روابط اجنه با مسیوی کافرکیش پرداخت و بدین نتیجه رسید که بیماری ناگهانی شیخ نتیجه افسون جنیان است و وظیفه مردم شهر این است که به هدایت نوجههای خانقاه لانه اجنه را تصرف کنند و گرداگرد حمام خرابه کنار قصر حلقه زنند و سران جن را بزنجیر کشند تا وجود نازنین شیخ از گردن آزارشان مصون ماند . با این فرمان ، سیل جمعیت بسوی حمام کهنه سرازیر گشت . درین گروه مهاجم از هر فرقه و قبیله ای ، جماعتی بودند : صوفیان صافی درون ثوابجو ، بدین نیت که لانه اجنه را درهم کوبند و جن های کافر را بکشند و به پادشاه این جهاد صوفیانه ، غرفه ای از غرفات بهشت نصیبشان گردد . رندان و ولگردان محله به عزم آنکه در آشوب چپاول و غارت ، از خزاین افسانه ای اجنه غنیمتی به چنگ آرند و مردم ساده دل و هیچان پسند شهر به قصد این که تماشائی کنند .

پیشاپیش خلایق ، قلندران و نوجههای خانقاهی حرکت می کردند ، و در هر چندگامی یکبار «هوجو» می کشیدند و «یا هوئی» می طلبیدند ، تا مباد اسکوت و آرامش مردم از ماجرا بی خبری را به قائل وادار ، وشور و التهابشان فرو نشیند . در چند قدمی حمام ، فردوسی شاه اشارتی به جیجکعلی شاه کرد ، و جیجک با یک خیز خود را بالای سردر حمام رسانید و با فریادی رسا به جمعیت فرمان توقف داد . مردم از پیشروی باز ایستادند و چشم بدهان او دوختند .

جیجکعلی شاه در چند جمله مختصر به جماعت فهماند که فضای حمام کوچک است و نمی تواند گروهی بدان انبوهی را در خود جا دهد .

خلیفه خانقاه به تاییدش برخاست که : «بہتر آنست نمایندگانی انتخاب کنید تا از طرف شما و به نام شما داخل حمام شوند و شمار از روزگار اجنه بر آورند » و در پی این پیشنهاد ، به خلایق هشدار داد که : « در انتخاب نمایندگان دقت کنید ! مبادا افرادی از اجنه در جمع ما باشند و به حکم «ان الجن» ، بتشکل باشکال مختلفه » به هیات آدمیزادگان درآمده باشند ، و شما را فریب دهند و داخل حمام شوند و ... »

ادامه دارد